



پس از صبحانه، عیسی از شمعون پطرس پرسید: «ای شمعون، پسر یوحنا، آیا مرا بیش از اینها محبت می‌کنی؟» او پاسخ داد: «بله سرورم؛ تو می‌دانی که دوستت می‌دارم.» عیسی به او گفت: «از بره‌های من مراقبت کن 16.» بار دوم عیسی از او پرسید: «ای شمعون، پسر یوحنا، آیا مرا محبت می‌کنی؟» پاسخ داد: «بله سرورم؛ می‌دانی که دوستت می‌دارم.» عیسی گفت: «گوسفندان مرا شبانی کن 17.» بار سوم عیسی به او گفت: «ای شمعون، پسر یوحنا، آیا مرا دوست می‌داری؟» پطرس از اینکه عیسی سه بار از او پرسید، «آیا مرا دوست می‌داری؟» آزرده شد و پاسخ داد: «سرورم، تو از همه چیز آگاهی؛ تو می‌دانی که دوستت می‌دارم.» عیسی گفت: «از گوسفندان من مراقبت کن 18. آمین، آمین، به تو می‌گویم، زمانی که جوانتر بودی کمر خویش برمی‌بستی و هر جا که می‌خواستی می‌رفتی؛ اما چون پیر شوی دستهایت را خواهی گشود و دیگری کمر تو را بر بسته، به جایی که نمی‌خواهی خواهد برد 19.» عیسی با این سخن به چگونگی مرگی اشاره می‌کرد که پطرس با آن خدا را جلال می‌داد. سپس عیسی به او گفت: «از پی من بیا.»

پسرم فیلیپ سندرم داوون دارد. به همین دلیل عادت رفتاری او بسیار متفاوت از اکثر مردم است. با وجود اینکه زندگی عادی را کمتر از دیگران درک می‌کند، او در مورد چیزهای دیگر آگاه‌تر است. به همین دلیل همیشه از نزدیکانش مستقیم و بدون خجالت می‌پرسد: «دوستم داری؟» گاهی این سوال را چندین بار تکرار می‌کند تا از جواب فرد راضی شود. آن سوال فیلیپ کمی برای من خجالت‌آور است. مخصوصاً وقتی بعد از بار پنجم باید بگویم: «بله فیلیپ، دوستت دارم!»

پطرس، شاگرد عیسی نیز خجالت کشید هنگامی که عیسی برای بار سوم از او پرسید: «آیا به من محبت داری؟» بله پطرس بیش از حد خجالت زده شد. همین سوال برای او به شدت شرم‌آور بود. برای درک این موضوع باید داستان به صلیب کشیدن عیسی را کمی بهتر به یاد بیاوریم. پطرس نماینده اصلی ۱۲ شاگرد بود. و هنگامی که عیسی مرگ خود را پیش‌گویی کرد، پطرس بود که با صدای بلند ادعا کرد: «حتی اگر همه تو را ترک کنند، من هرگز نخواهم لغزید!» داستان به گونه‌ای دیگر رقم خورد. پطرس در مواجهه خطر مرگ و نفرت و هنگامی که کسانی را دید که می‌خواستند عیسی را بکشند به وحشت افتاد. سپس سه بار انکار کرد که حتی عیسی را می‌شناسد. زمانی که خروس بانگ زد، پطرس ناگهان متوجه شد: این دقیقاً همان چیزی است که عیسی پیش‌بینی کرده بود: ««آمین، به تو می‌گویم که همین امشب، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد!» این سخنان در قلب پطرس نفوذ کرد. هنگامی که عیسی مجبور شد به مرگی تلخ بر روی صلیب بمیرد، پطرس فرار کرد. او شکست خورده بود! برای پطرس زندگی و هدفش به اتمام رسید. دیگر خودش را نمی‌شناخت. شاید دیگر نمی‌خواست خودش را بشناسد. در گذشته همه چیز در کنار عیسی بسیار واضح بود. فکر می‌کرد در طرف خیر است. فکر می‌کرد خودش آدم خوبی است. اما بعد از اینکه عیسی را انکار کرد دیگر خودش را نمی‌شناخت. شاید او مثل دیگران آدم بدجنسی شده بود. شاید شما هم این وضعیت پطرس را درک کنید. اکثر افراد تا سن ۳۰ سالگی هویت خود را تکمیل کرده‌اند. پس از آن، تغییر چندانی در شخصیت انسان ایجاد نمی‌شود. و با این حال ممکن است که بحران‌ها یا شرایط اضطراری پیش بیاید و هویت شما را چنان آشکار کند که قبلاً نمی‌دانستید. شاید شما ناگهان با احساس نفرت، خودپرستی یا حسادت روبرو شوید و فکر کنید: «من خودم را اینطور نمی‌شناسم.» و هنگامی که در آینه نگاه می‌کنید، فکر کنید: در واقع من کی هستم؟ و چه چیزی مرا هدایت می‌کند؟

پس از اینکه پطرس عیسی را انکار کرد، چنین احساسی داشت. مدت‌ها بود که عیسی از مرگ برخاسته بود. همه از پیروزی عیسی بر مرگ صحبت می‌کردند. و از کار حیرت‌انگیز خدا هیجان زده بودند. اما پطرس هنوز واقعاً خوشحال نبود. هر بار که خروس بانگ می‌زد، غمگین می‌شد و به خلوت می‌رفت. نمی‌دانست چگونه با این احساس خیانت کنار بیاید. و در این موقعیت، پطرس همان کاری را کرد که عادتش در گذشته بود. به دوستانش گفت: «بیباید بریم ماهیگیری!» آنچه بعد از آن اتفاق افتاده بود، دقیقاً شبیه اولین باری بود که با عیسی آشنا شد. تمام شب آنها تلاش کرده بودند تا ماهی بگیرند. سپس عیسی به آنها دستور داد که تورها را از طرف دیگر ببندازند و بیش از آن که قایق بتواند حمل کند، ماهی گرفتند. در آن لحظه همه می‌دانستند که با چه کسی سروکار دارند: عیسی! بعداً همه دور هم نشستند و ماهی کباب کردند. و در این موقعیت بود که عیسی مستقیماً با پطرس روبرو شد و او را با این سؤال به چالش کشید: «آیا مرا بیش از اینها محبت می‌کنی؟» به یاد داریم که پطرس قبلاً ادعا کرد: حتی اگر دیگران تو را ترک کنند، من تو را ترک نخواهم کرد. پطرس این بار دیگر همین حرف را نزد برعکس. عیسی بود که از پطرس پرسید: «آیا خداوند را بیشتر از دیگری محبت می‌کنی.» پطرس فقط می‌توانست به صراحت پاسخ دهد: «بله، خداوند، تو می‌دانی که دوستت دارم!» در زبان یونانی کلمات مختلفی برای عشق وجود دارند. وقتی از عشق خدا صحبت می‌شود، همیشه از کلمه «آگاهی» استفاده می‌شود. این بالاترین شکل محبت است و می‌خواهد بیان کند که خداوند خود را فداکارانه برای ما می‌بخشد

بدون اینکه چیزی از ما انتظار داشته باشد. هنگامی که عیسی بر روی صلیب مرد، آن محبت خدا را نشان داد. در زبان یونانی کلمه دیگری برای دوستی وجود داشت که در میان انسان ها استفاده شده بود. این کلمه «فیلو» است. آنچه در گفتگوی عیسی با پطرس جالب است این است که هنگامی که عیسی پطرس را خطاب کرد از کلمه «آگاپه» استفاده کرد: «آیا مرا محبت داری؟» بنابراین آن چه عیسی از پطرس انتظار داشت محبت بسیار بالایی است. بنابراین، پطرس بایستی بدون قید و شرط خودش را در راه دیگران ببخشد، همانطور که خود عیسی انجام داد. پس پطرس بایستی مانند عیسی محبت می ورزید! پطرس می دانست که این امکان پذیر نیست. پس او پاسخ داد، اما به جای کلمه الهی، از کلمه انسانی استفاده کرد. "بله، پروردگارا، تو می دانی که من تو را دوست دارم!" پطرس دو بار همینگونه پاسخ داد. فقط برای سومین بار عیسی از کلمه "فیلو" استفاده کرد که بیانگر عشق دوستانه انسانی است. و تنها در این صورت است که پطرس واقعاً غمگین شد. زیرا در آن لحظه فهمید که نتوانسته مانند عیسی محبت بورزد. او همچنین متوجه شد که توانایی این را ندارد که اینطور محبت داشته باشد. بنابراین او نه از عیسی و نه از خدا سهمی داشت. تنها می دانست که عیسی آن محبت را داشت! اما چیزی که می دانست این بود که او خدا را در عیسی ملاقات کرده است: و بنابراین از بزرگ بودن خودش کاملاً دست کشید و فقط به عیسی نگریست: «خداوند، تو همه چیز را می دانی، می دانی که من تو را دوست دارم! در این مرحله، پطرس خود را به طور کامل در دستان عیسی قرار داد. عیسی بود که داستان او را خیلی خوب می دانست! و شکست او را نیز می دانست! عیسی او را بهتر از خودش می شناخت! عیسی همچنین عمیق ترین افکار او را می دانست. و با این حال عیسی در کنار پطرس باقی ماند! به همین دلیل پطرس خوشحال بود که می تواند در کنار عیسی ادامه دهد. پطرس از این پس فقط می خواست خود را از طریق خود عیسی بشناسد. وقتی در آینه نگاه می کرد، دیگر نمی خواست پطرس را به تنهایی ببیند، بلکه می خواست عیسی را ببیند. عیسی که او را دوست دارد و او را می شناسد. اتفاقی که بعد از آن افتاد شگفت انگیز است. پطرس توسط عیسی طرد نشد. عیسی هر دلیلی برای انکار پطرس داشت زیرا پطرس قبلاً خود عیسی را انکار کرده بود. اما عیسی این کار را نکرد. برعکس، دوباره او را مأمور کرد. او یک فرصت دیگر به او داد. پطرس نه تنها شاگرد ماند. او همچنین یک مأموریت ویژه گرفت که تا پایان عمرش انجیل را موعظه کند. گفته می شود که پطرس سنگ بنای کلیسا است. حالا این داستان برای ما چه معنایی دارد؟ در یک طرف، این بدان معناست که ما دیگر نباید در از محبت خجالت بکشیم. آشکر است که مأموریت پطرس اساساً با محبت مرتبط است. پطرس سنگ بنای کلیسا است. و آن سنگ بنا بر محبت نهاده شده است! ما عیسی نیستیم. ما نیز نمی توانیم مانند عیسی محبت بورزیم. و با این حال عیسی اجازه می دهد که همین محبت خدا به ما جاری شود. مارتین لوتر گفت: خدا به دنبال مردمی نیست که لایق محبت باشند، بلکه محبت خود را نصیب مردمی می کند که لایق آن نیستند! این بدان معنی است که همه ما می توانیم در این محبت عیسی شریک شویم. فقط یک چیز باید برای ما روشن شود. محبت بدون عیسی امکان پذیر نیست. اگر محبت را به عنوان یک ویژگی انسانی یا به عنوان اصل اخلاقی درک کنیم، شکست می خوریم. اما ما این را نمی خواهیم. ما نمی خواهیم در پطرس شریک شویم، بلکه در خود عیسی. آخرین سخنی که عیسی به پطرس فرمود این بود: «از من پیروی کن!» این آخرین کلمه ای است که عیسی به ما می گوید: مرا دنبال کن! هیچ یک از ما نمی دانیم که این مسیر ما را به کجا خواهد رساند، اما آنچه می دانیم این است که عیسی برای ما نقشه ای دارد. و این نقشه چیزی جز محبت الهی نیست! آمین